

نقد تطبیقی اسطوره آفرینش در شاهنامه فردوسی و مهاباراتای هندی

فاطمه پاکرو^۱

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران - ایران

چکیده

شباهت‌های فراوانی که در باورهای باستانی دینی و حماسی ایران و هند یافت می‌شود، نشانگر هم‌ریشه‌بودن فرهنگ و تمدن ایرانی و هندی است. بیشترین شباهت را میان ایران و هند می‌توان در حماسه مهاباراتا و شاهنامه فردوسی یافت. حتی در آیین زردشت نیز شباهت‌هایی فراوان با آیین هندو به چشم می‌خورد. خوردن گیاه هوم و قربانی کردن‌ها همه به یکدیگر شباهت دارد. در دو حماسه ایرانی و هندی، بسیاری از شخصیت‌ها شبیه به یکدیگرند. زبان ایرانیان نیز با سنسکریت تفاوت‌های کمی دارد. در این پژوهش مسئله آفرینش در شاهنامه و مهاباراتا مورد بررسی و تطبیق قرار گرفته است. آفرینش جهان، زمین، موجودات و انسان، که محور اصلی این پژوهش است، شباهت‌ها و هم‌ریشه‌بودن دو فرهنگ را به خوبی نشان می‌دهد. در اسطوره‌های آفرینش، جهان با تقابل نیکی و بدی آغاز می‌شود و پایان جهان نیز با پیروزی نیکی همراه خواهد بود. این تقابل در شاهنامه و مهاباراتا به خوبی تصویر شده است.

کلیدواژه‌ها: اسطوره، آفرینش، جهان‌بینی اساطیری، شاهنامه، مهاباراتا.

تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۷/۴

تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۵/۲۲

Email: Fatemehpakrow@gmail.com

۱. این مقاله برگرفته از پایان‌نامه دکتری نویسنده است. استاد راهنما: دکتر محسن ابوالقاسمی / استاد مشاور: دکتر عبدالحسین فرزاد.

مقدمه

حماسه شاید قدیمی‌ترین ژانر و گونه‌ی روایی نباشد، اما به طور قطع مسلط‌ترین ژانر در تمام دوره‌های باستان و سده‌های میانه بوده است؛ چنانکه رمان مسلط‌ترین گونه‌ی ادبی دوران صنعتی است. ژانر حماسه پیش از کتاب و کتابت شکل گرفته است. افزون بر آن حماسه را در تمام فرهنگ‌ها و زیرفرهنگ‌ها، چه به صورت شفاهی و چه به صورت نوشتاری، می‌توان یافت. این گونه، از یک سو به اسطوره پهلوی می‌زند و از سوی دیگر به رمان. حماسه‌ها از اسطوره‌ها تغذیه می‌کنند و در بعضی فرهنگ‌ها ادامه آنها هستند. برای نمونه، مه‌بهاراتا و رامایانا هنوز بازنمای اسطوره‌های مقدس هندوانند.

میان اسطوره و حماسه ارتباط نزدیکی وجود دارد. «علاوه بر نقشی که خدایان در اغلب حماسه‌ها به عهده دارند، بسیاری از خدایان اقوام کهن به صورت شاهان و پهلوانان در حماسه‌ها ظاهر می‌شوند و بسیاری از شاهان و پهلوانان بزرگ یک قوم در اساطیر آن قوم به صورت خدایان پدیدار می‌گردند.» (بهار ۱۳۶۲: ۳۷۴)

اسطوره‌ها درحقیقت داستان‌ها و روایاتی است که انسان‌های پیشین برای زایش یا پیدایش عناصر طبیعت پیرامون خود ساخته‌اند.

به طور کلی می‌توان گفت: «اسطوره‌ها، آن رشته روایات کاملاً مقدس و سستی هستند که در جوامع ابتدایی، به شرح امور حقیقی ازلی می‌پردازند. اساطیر هر قوم درباره‌ی خلق هستی، خدایان، انسان و خویشکاری ایشان و سرانجام هستی سخن می‌گویند و توجیه‌کننده‌ی ساختارهای اجتماعی، آیین‌ها و الگوهای رفتاری و اخلاقی هر جامعه‌ی ابتدایی است.» (بهار ۱۳۷۶: ۷۵، ۷۶)

انسان بدوی خود را با کیهان یکی می‌پنداشته و در آن وضعیت، نیازی به اسطوره نداشته است. ریکور معتقد است: «اسطوره‌ها زمانی پدیدار می‌شوند که

آن تمامیت کیهان‌شناختی از میان رفته باشد و بنابراین اسطوره‌ها می‌کوشند تا وضعیت آغازین را توصیف کنند و نیاز انسان را به آن توضیح دهند.» (جهانبگلو به نقل از ارشاد ۱۳۸۲: ۴۴)

در حقیقت اسطوره تلاشی برای نظم بخشیدن به جهان و معنا دادن به آن بوده است. از این نظر، اسطوره نقطه آغاز فلسفه است. زیرا انسان با گریز از امور ناشناخته سعی در نظم بخشیدن ناشناخته‌ها، اعم از درونی و بیرونی داشته است تا بتواند آن را تحمل کند.

بنابر این جهان‌بینی اسطوره‌ای بر جهان‌بینی فلسفی و علمی تقدم دارد زیرا جهان‌بینی علمی و فلسفی به دوران رشد و بلوغ اندیشه انسان مربوط می‌شود، در صورتی که جهان‌بینی اسطوره‌ای مربوط به زمانی است که اندیشه آدمی، دوران کودکی خود را سپری می‌کند.

«اسطوره در گسترده‌ترین معنای آن، گونه‌ای جهان‌بینی باستانی است. آنچه اسطوره را اسطوره می‌سازد، یافته‌ها و دستاوردهای انسان دیرینه است. تلاش‌های انسان آغازین و اسطوره‌ای در شناخت خود و جهان و کوشش‌های وی در گزارش جهان و انسان، دبستان جهان‌شناختی را پدید آورده است و آن را اسطوره می‌خوانیم.» (کزازی ۱۳۸۸: ۶)

در جهان‌بینی اساطیری، بشر هنوز به علل رویدادها دست نیافته است، اما همین اندازه می‌داند که باید علتی در پیدایش آنها مؤثر باشد. از این رو خود به کشف علل موهوم دست می‌یازد تا روند رویدادها را توجیه کند. در این نگرش، جهان و ماورای آن در پیوند همیشگی با یکدیگرند، اما این پیوند، تابع توجیه علمی نیست و زمان و مکان در این پیوند نقشی ندارند. «از اینجاست که در اسطوره، دنیای عینی و ذهنی به هم می‌آمیزد، زمان واقع عینیت خود را از دست می‌دهد و به زمان ذهنی تبدیل می‌شود. الهه به صورت انسان در می‌آید و انسان

قدرت‌های غیر عینی را که اسطوره به حوادث مینوی منسوب می‌دارد، از خود نشان می‌دهد و ارواح مینوی، عالم تاریخ و عرصه‌ زمان عینی را اشغال می‌کند.» (زرین کوب ۱۳۵۷: ۴۰۵)

درباره جهان‌بینی اسطوره‌ای باید گفت که با پیشرفت اندیشه بشر، نگرش‌های فلسفی و علمی کم‌کم جای نگرش اساطیری را گرفتند و باورهای خرافی، ارزش خود را از دست دادند و به اسطوره بدل شدند و زبان آنها نیز از حقیقت به رمز و نماد، تغییر یافت. در حقیقت «هنگامی که اسطوره نوعی نگرش و جهان‌بینی نسبت به هستی بود، زبان آن، زبان حقیقی بود ولی از زمانی که باور دینی نسبت به اساطیر کاهش یافت و اندیشمندان در درستی آن باورها به عنوان باور حقیقی و درست، شک کردند، تفسیر رمزی و تمثیلی از اساطیر نضج گرفت.» (پورنامداریان ۱۳۶۳: ۴۴)

اساطیر، داستان‌های پراکنده و نامنظمی هستند که وجدان جمعی مردم آن را آفریده است و آفریدگار خاصی ندارند. این افسانه‌های بنیادین وقتی که به صورت مجموعه‌ای مرتب و سازمان‌یافته درآیند، زمینه‌پیدایش اسطوره را فراهم می‌آورند. راویان این داستان‌ها نیز انسان‌های بی‌نام و نشانی هستند که ردپایی در تاریخ ندارند.

با اینکه اندیشه‌ها، اعتقادات و فرهنگ اقوام و ملل، در معرض تغییر و تحول دایم بوده است، اساطیر و افسانه‌های عامیانه ملل، قرن‌ها و هزاران سال عمر کرده و در میان مردم زنده مانده است.

«راز بقای اساطیر تا زمان ما، قدرت تطبیق آنهاست با شرایط فکری و اجتماعی تازه به تازه و اگر در آینده امکان این تطبیق از میان برخیزد، به احتمال قوی دیگر نشانی از افسانه‌ها و اساطیر، مگر در کتاب‌ها باز نخواهد ماند.» (بهار ۱۳۷۶: ۴۰)

ملت‌هایی که منشأ واحدی دارند، اساطیری با ریشه مشترک دارند؛ اما با تبدیل به گروه‌ها و اقوام مختلف، تفاوت‌هایی در درون‌مایه آنها به وجود می‌آید. اما هم‌منشأ بودن اساطیر، کاملاً از درون‌مایه‌ها و قهرمانان مشترکشان هویداست.

آنچنان‌که از اساطیر ایران بر می‌آید، «کهن‌ترین نشانه‌ها از رد پای ایرانیان در اطراف فلات ایران بوده است. جایی که ایران و وجه یا ایرانویچ خوانده شده است. قراین نشان می‌دهد که ایرانی‌های عصر ایرانویچ با هندی‌های عهد ودا، مدت‌ها در یک جا زیسته‌اند.» (زرین‌کوب ۱۳۶۴: ۱۸) و «زبان آنها نیز با سنسکریت ودایی، تفاوت بسیار کمی دارد و دین آنها به همان نسبت با هم خویشاوندی دارد.» (موله ۱۳۷۲: ۳۹)

از جمله در بین آداب و رسوم مشترک، که در کهن‌ترین اجزای اوستا نیز مانند وداهای هندوان انعکاس دارد، نوشیدن عصاره هوم، نیایش آتش و قربانی کردن است. «در میان پاره‌ای از عقاید بنیادی نیز که نزد هر دو قوم نشانه‌هایی از آن باقی است، آرته یا رته^۱ یا آشه^۲ را می‌توان ذکر کرد. رته یا ارته به عنوان مظهر اخلاقی، نه تنها در نزد این دو قوم بلکه در میان میتانیان (از اقوام هند و اروپایی) نیز یافت می‌شود و این خود قدمت آن را اثبات می‌کند» (بهار ۱۳۷۶: ۱۹). در میان اساطیر مشترک، نام یمه و جم (جمشید) که نزد هر دو قوم سابقه طولانی دارد، در خور یادآوری است. «در ریگ‌ودا از او به عنوان نخستین انسان یاد کرده‌اند و بعدها در اساطیر هندی، پادشاه دنیای مردگان شده است. اما در اساطیر ایرانی، همواره از او به عنوان پادشاه یک دنیای بی مرگ سخن می‌رود.» (زرین‌کوب ۱۳۶۴: ۱۹)

پیداست که به دنبال جدایی دو قوم، عقاید و اساطیر نیز به تدریج در نزد هر یک از آنها مسیر جداگانه‌ای طی کرده و یا خود آغاز این اختلاف در الزام این جدایی، نقش داشته است.

اسطوره‌های آفرینش

روایاتی نمادین در یک فرهنگ و در میان مردم وجود دارد که درباره آغاز جهان و چگونگی پیدایش انسان سخن می‌گوید. این اسطوره‌ها که دهان به دهان نقل می‌شوند، شایع‌ترین شکل اسطوره در میان فرهنگ‌های مختلف بشری هستند و تقریباً در تمامی مذاهب به چشم می‌خورند. برخی ویژگی‌ها در میان اسطوره‌های آفرینش مشترک‌اند. در تمامی این افسانه‌ها، یک طرح کلی و شخصیت‌های تأثیرگذار وجود دارد و تمامی ماجرا در گذشته‌ای نامشخص و مبهم روی داده است. در تمامی این داستان‌ها سعی بر آن است تا به پرسش‌های عمیق فلسفی که جامعه با آنها دست به گریبان است، پاسخ داده شود. اسطوره‌های آفرینش، دیدگاه و نگرش افراد جامعه را نسبت به جهان نشان می‌دهد و چارچوب هویت فرهنگی اعضای جامعه را معین می‌کند.

بررسی تطبیقی اساطیر و حماسه‌های کهن، نشان می‌دهد که فرهنگ‌های بومی فلات ایران و دره سند، ارتباطی عمیق و قدیم با یکدیگر داشته‌اند.

شاهنامه فردوسی

فردوسی در شاهنامه، جهان‌بینی ایران باستان درباره آفرینش و هستی را به گونه‌ای نمادین بازگو می‌کند.

بنا به سنت زردشتی، «اورمزد، نخست زمان بی‌کرانه را بیافرید و سپس از آن زمان کرانه‌مند را پدید آورد. چون از آغاز آفرینش آفریدگان را آفرید تا به فرجام که اهریمن از کار بیفتد، به اندازه دوازده هزار سال است که کرانه‌مند است» (بهار ۱۳۶۲: ۵). نخستین سه هزار سال، دوره آفرینش اصلی است و در آن دوره، «نخستین آفریده اورمزد، امشاسپندان و سپس ایزدان بودند.» (هینلز ۱۳۶۸:

پس از آن اورمزد به آفرینش جهان پرداخت: « از روشنی بیکران آتش، از آتش باد، از باد آب، از آب زمین و همه وجود مادی زمین را فراز آفرید... او نخست آسمان را آفرید ... دیگر، آب را آفرید... زمین همه مادی را آفرید. چهارم گیاه را آفرید. پنجم گوسپند(حیوان) را و ششم مرد پرهیزکار را آفرید.» (بهار ۱۳۶۲: ۱۳)

با این که فردوسی به این آفرینش اساطیری نظر دارد، آفرینش از دیدگاه اسلام را که بدان باور دارد، سر آغاز حماسه خویش قرار می دهد. شاهنامه به نام خداوند جان و خرد، آغاز می شود و این نشان می دهد که فرهنگ ایران، جهانی می اندیشد. جان برای زنده نگه داشتن است و خرد برای راهبرد زندگی.

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۳)

در حقیقت، فردوسی در شاهنامه بنیانی را بنا نهاده است که در آن «آنچه بر خرد و خردمندی استوار است، ایزدی است و آنچه دور از خرد باشد، کار دیوان و دیوانگان است. مرز درست و نادرست، پذیرفتنی و ناپذیرفتنی، خرد است. نظامی که بر خرد استوار باشد، رفتاری که خردمندانه باشد درست و پذیرفتنی است و نظامی که خلاف عقل بوده و رفتاری که ناخردمندانه باشد، نادرست و ناپذیرفتنی است.» (جوانشیر ۱۳۸۰: ۶۵)

صفات آفریدگار در شاهنامه

خدای شاهنامه، «ز نام و نشان و گمان برتر است» و این جامع ترین صفتی است که بتوان درباره پروردگار به کار برد:

...خداوند نام و خداوند جای
خداوند کیوان و گردان سپهر
خداوند روزی ده رهنمای
فروزنده ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برتر است

نگارنده بر شده گوهر است
(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۳)

او ناپیداست، زیرا نامتناهی است.

نینیی، مرنجان دو بیننده را
(همان)

بسه بینندگان آفریننده را

ابیات بعد نیز همگی تلقی عقلانی از پروردگار دارند، که حاکی از اندیشه

پخته فردوسی درباره عالم هستی است:

که او برتر از نام و از جایگاه
نیابد بدو راه جان و خرد
همان را ستاید که بیند همی
(همان)

نه اندیشه یابد بدو نیز راه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد
خرد گر سخن بر گزیند همی

فردوسی سپس خاطر نشان می‌کند که روان محدود انسان، توان توصیف خدا را ندارد:

میان بندگی را بیایدت بست
در اندیشه سخته کی گنجد او
ستود آفریننده را کی توان
ز گفتار بیکار یکسو شوی
به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
(همان)

ستودن نداند کس او را چو هست
خرد را و جان را همی سنجد او
بدین آلت رای و جان و زبان
به هستیش باید که خستو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه

صفات آفریدگار در مهابهاراتای هندی

پس از عهد ودایی در هندوستان (۶۰۰ تا ۲۰۰ سال پ.م.) جریان‌های متعدد و بزرگی در هند پدید آمد که از آن جمله، عصیان طبقات گوناگون علیه سخت‌گیری و جمود فکری برهمنان بود. آنان از قرن شش به بعد ادبیاتی به وجود آوردند که برای همه طبقات قابل استفاده بود و خود در تدوین آن دستی داشتند. «این ادبیات که در کنار نظام ادبیات برهمنی رشد می‌کرد، همان ادبیات حماسی

هند بود که کلاً در اثر حماسی عظیم مهابهارات منعکس است. این اثر را می‌توان دایرةالمعارف معتقدات آن عصر شمرد.» (بهار ۱۳۸۲: ۱۹۱)

مهابهاراتا^۱ یا بهاراتای بزرگ، یکی از حماسه‌های گران‌قدر و بزرگ بشری، سروده صدها شاعر بی‌نام و نشان هندی، در زمان‌های مختلف است که به وسیله ویاسا جمع‌آوری شده است. در این حماسه از پهلوانی‌ها و پیروزی‌های رجال مذهبی مانند کریشنا و ارجن سخن رفته است.

این کتاب، در قرن پنجم پیش از میلاد، شعری مختصری به شیوه روایت بود و با گذشت قرن‌ها بر آن اشعار و پندها و موعظه‌های فراوان افزوده شد؛ تا جایی که به منظومه‌ای بالغ بر صد و بیست هزار بیت بدل شد. مهابهاراتا را نقالان برای مردم نقلی می‌کردند و برهمنان و رهبران دینی، موعظه‌ها و اندرزها و تبلیغات دینی را بر آن می‌افزودند. باید دانست که مهابهاراتا تنها اثری برای ارشاد مذهبی نیست؛ بلکه در این اثر با قوانین و آداب و سنن ملی در خلال داستان‌های حماسی، نیز روبه‌رو می‌شویم.

قسمت بیشتر مهابهاراتا، داستان جنگی بزرگ و شرح علل این جنگ و حوادث و نتایج آن است. تاریخ وقوع این جنگ معلوم نیست، ولی می‌توان گفت که در حدود هزار سال پیش از میلاد رخ داده است. این جنگ میان دو گروه از پادشاهان، که وارث تاج و تخت بهاراتای بزرگ شده بودند، رخ داد. این دو دسته را «کوروها» و «پاندوها» می‌نامیدند. این جنگ هجده روزه با پیروزی پاندوها پایان یافت.

چنان که گفته شد، مهابهاراتا، سروده صدها شاعر بی‌نام و نشان در زمان‌های گوناگون است؛ بنابر این مطالب آن از انسجام منطقی برخوردار نیست. در این

کتاب گویندگان بسیاری، نظرات خود را دربارهٔ آفرینش جهان ابراز داشته‌اند، که چندان هماهنگی با یکدیگر ندارند. با این همه بحث آفرینش در *مهابهاراتا*، با وجود قدمت آن نسبت به *شاهنامه* با آن همانندی‌هایی دارد.

در *مهابهاراتا*، صفات مبدأ آفرینش، این‌گونه بر شمرده می‌شود:

مبدأ آفرینش عالم، ذات حق است که غیب‌الغیب است و اصلاً در نظر نمی‌آید و از احاطه منزّه است و هستی ذات پاکش با آنکه در غایب ظهور است، اما کس آن را ندیده است. بلکه اول نام پاک او را می‌شنوند و بعد از آن او را تعقل می‌کنند و از صفات او پی به ذات پاک او می‌برند، آن‌گاه به عقل می‌شناسند. چنان که ظاهرش از چشم پوشیده است، ذات شریف او چنان از عقل و وهم پوشیده مانده است و چونی و چندی و چگونگی را به حضرت او اصلاً راه نیست. (*مهابهاراتا* ۱۳۸۰، ج ۳: ۲۰۳)

«از ذات او این جهان موجود شده است و او آغاز و انجام ندارد و پیر و فانی نمی‌شود. او از نظرها ناپدیداست و او را غایب نامیده‌اند و به زبان هندوی ابیکت (*avyakta*) نام دارد.» (همان: ۲۰۴)

آفرینش جهان در شاهنامه

عناصر چهارگانه

هریک از ادیان، با توجه به نوع معیشت و تفکر مردمانش، تلقی خاصی از عناصر اربعه دارد. فردوسی، که جهان را حادث می‌داند نه قدیم، از این گوهران (آتش، باد، آب و خاک) به عنوان سرمایه هستی یاد می‌کند:

از آغاز باید که دانی درست	سر مایه‌ی گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید	بدان تا توانایی آمد پدید
وزو مایه‌ی گوهر آمد چهار	بر آورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک	میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وز آن پس از آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر به جای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند

گهرها یک اندر دگر ساختند دگرگونه گردن بر افراختند
(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۵ و ۶)

دوازده برج

گستره آسمان دوازده برج و هفت طبقه (در برخی روایات، نه طبقه) دارد. «در مینوی خرد، هفت سیاره به عنوان هفت سپاهبد از جانب اهریمن و دوازده برج به منزله دوازده سپاهبد از جانب اورمزد شناخته شده‌اند. همچنین دوازده برج و هفت سیاره، تعیین‌کننده سرنوشت و مدبر جهان هستند. در اسطوره آفرینش مانوی نیز از به بند کشیدن دوازده برج و هفت سیاره به عنوان دیوان تاریکی سخن رفته است» (زمردی ۱۳۸۸: ۲۳). فردوسی در توصیف ساختار کیهان، به این مقوله نظر دارد. زمان، به گردش ماه تقسیم می‌شود و بر حسب سرزدن و پنهان‌شدن ماه، دوازده برج از آن استخراج می‌شود:

پدید آمد این گنبد تیزرو	شگفتی نماینده نو به نو
درو ده و دو برج آمد پدید	بیخشید داننده چونان سزید
ابر ده و دو هفت شد کدخدای	گرفتند هر یک سزاوار جای
فلک‌ها یک اندر دگر بسته شد	بجنیید چون کار پیوسته شد

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۶)

کوه

آنگاه هفت آسمان، سپس عناصر آراینده زمین؛ چون کوه، که یکی از رمزهای محور کیهان است و زمین را به آسمان پیوند می‌دهد، و دشت و رود و سبزه سر بر می‌آورند.

ببالید کوه، آبها بردمید	سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبند جایگاه	یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره به سر بر شگفتی نمود	به خاک اندرون روشنایی فزود
همی بر شد ابر و فرود آمد آب	همی گشت گرد زمین آفتاب

(همان)

گیاه

گیاه یکی از موالید سه‌گانه و زاده امهات اربعه و یکی از بن‌مایه‌های مهم اساطیری است که ریشه در باورهای کهن قوم آریا دارد. «یک گیاه در اساطیر، هرگز و تنها یک درخت یا یک گیاه نیست، بلکه معنایی دارد که دلالت بر واقعیتی متعالی و مقدس نهفته در آن می‌کند... گاه نماد رویش و تجدید حیات است. نماد تحول و دگرگونی است که با ضرب‌آهنگ طبیعت متحول و تازه می‌گردد.» (کوشش ۱۳۹۰: ۱۳۲)

در شاهنامه پس از آفرینش آسمان و زمین، درخت و گیاه در وجود می‌آید: گیاه رست با چند گونه درخت به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت... (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۶)

حیوان

فردوسی به خلقت حیوان، پس از جماد و نبات اشاره دارد. این اندیشه برگرفته از روایات آفرینش پس از اسلام است: از آن پس چو جنبنده آمد پدید خور و خواب و آرام جوید همی نه گویا زبان و نه جويا خرد همه رستنی زیر خویش آورید... وزان زندگی کام جوید همی ز خاشاک‌ها خویشتن پرورد... (همان: ۷)

خورشید

خورشید مهم‌ترین تجلی قداست در اسطوره‌های آفرینش به شمار می‌رود. در یشت‌ها از خورشید به عنوان شریکی در فرمانروایی جهان یاد شده است: اهورامزدا با سپتیمان زردشت گفت: هنگامی که من مهر دارنده دشت‌های فراخ را بیافریدم، او را در شایسته ستایش بودن، مساوی با خود من که اهورامزدا هستم، بیافریدم. (پورداود ۱۳۷۷: ۴۲۳)

روان اندر آن گوهر دلفروز که هر بامدادی چو زرین‌سپر زمین پوشد از نور پیراهنا کز و روشنائی گرفتست روز ز مشرق برآرد فروزنده سر شود تیره گیتی بدو روشنا

چو از شرق او سوی خاور کشد زمشرق شب تیره سر برکشد
(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۸)

ماه

ماه به سبب نوزایی اش، یکی از رمزهای رستاخیز به شمار می‌رود و در اسطوره‌های آفرینش، از قداست برخوردار است:

چراغ است مر تیره شب را بسیج
چو سبزی روز گردش بپیماید
پدید آید آنگاه باریک و زرد
چو بیننده دیدارش از دور دید
دگر شب نمایش کند بیشتر
به دو هفته گردد تمام و درست
بود هر شب آنگاه باریک‌تر
بدین سان نهادش خداوند داد
به بد تا توانی تو هرگز مپیچ
دو روز و دو شب روی ننماید
چو پشت کسی کو غم عشق خورد
هم اندر زمان او شود ناپدید
تو را روشنایی دهد بیشتر
بدان بازگردد که بود از نخست
به خورشید تابنده نزدیک‌تر
بود با بود هم برین یک نهاد
(همان: ۹)

آفرینش جهان در ماه‌بهاراتا

«اولین چیزی که خداوند آفرید، آن را مهات (mahatvatva) گویند. یعنی: عنصر بزرگ. و گمان چنان است که این مهات همان است که حکما آن را عقل اول گویند. و از مهات آهنکار حاصل شد و از آهنکار، آکاش (akasha)، که فلک است، و از آکاش، باد پیدا شد که آن را بای (vayu) گویند و از باد، آتش و از آتش آب پیدا گشت که آن را، نار (nara) گویند و از آب زمین پیدا شد و از مجموع، از زمین مشک گل نیلوفر پیدا گشت و زردی گل میانش، کوه سمیرا پربت (sumeru parvata) است و هشت برگ داشت آن گل که هشت جهت عالم است و آن از پرتو نور الهی حاصل شد. و در گل شخصی پیدا شد که او را برهما خوانند و این برهما اصل همه چیزها و منشأ جمیع علوم و بیدهاست. و

این برهما مثل آهنکار است، که گذشت، یعنی پیدایش همه از اوست و جان همه چیزها اوست و او بسیار نوری عظیم دارد و آن پنج چیز که فلک و آب آتش و باد و زمین باشد، این برهماست... و کوه استخوان‌های اوست و زمین گوشت و چربی اوست و دریاها خون اوست و آسمان شکم و باد نفس اوست و آتش قوت و آب‌های روان و نهرهای عظیم رگ‌های اوست. آفتاب و ماه چشم‌های اوست و بالای آسمان، سر اوست و پایان زمین، دو پای اوست و هشت جهت عالم، هشت دست اوست.» (مه‌بهاراتا ۱۳۸۰، ج ۳: ۲۰۴ و ۲۰۵)

در واپسین سرودهای ریگ ودایی به شرحی اساطیری می‌رسیم که نه بر فراساختن استادانه کیهان مبتنی است و نه بر روابط پدر و مادری. بنابر این سرود، «کیهان از تن غولی زاده شده است. خدایان با او قربانی جالبی به راه انداخته‌اند: از سر او آسمان، از نافش فضا و از پایش زمین پدید آمد. از دهنش ماه بر آمد، از چشمش خورشید... و از نفسش باد. چهار طبقه مردم نیز از او پدید آمدند.» (بهار ۱۳۸۲: ۱۵۰)

ویل دورانت ریشه تمدن کُرت را که درحقیقت بن‌مایه تمدن یونان باستان است، از آسیا می‌داند (دورانت ۱۳۷۲، ج ۲: ۲۵). شباهت‌هایی در میان آفرینش هندو ایرانی و یونانی دیده می‌شود.

«هزیود آورده است که در آغاز تنها، کائوس (آشفستگی نخستین)، تاریکی بی‌کران بود. آنگاه گایا، زمین ژرف سینه و سرانجام اروس (عشقی که دل‌ها را نرم می‌کند) به پیدایی آمد که بعدها تأثیر شایانی بر ساختار موجودات و اشیا نهاد. اروس و شب از آشفستگی نخستین زاده شدند و با در آمیختن با یکدیگر به نوبه خویش اتر (اثر) و همرا (روز) را پدید آوردند.

گایا نیز به سهم خویش نخست اورانوس را زاد که همان آسمان بود و ستارگان چون تاج، می‌درخشیدند و شکوهش را همتای شکوه خویش کرد تا

اینکه تماماً او را بپوشاند. سپس او کوه‌های بلند و پونتوس (دریای سترون) را آفرید که امواجی هماهنگ داشتند. کیهان شکل یافت و نوبت آفرینش انسان فرارسید. گایا با فرزندش اورانوس یگانه گشت و نخستین نژاد را پدید آورد که تیتان‌ها نام گرفتند.» (ژیران ۱۳۷۵: ۱۵ و ۱۶)

شاید بتوان عنصر عقل در هندو و عشق در یونان را، یکی دانست، زیرا در هر صورت، معنویت، علت آفرینش بوده است. در عرفان اسلامی نیز علت آفرینش، عشق شمرده شده است.

در جای دیگر *مهابهاراتا* در بیان پیدایی جهان و آفرینش، چنین آمده است:

بدان که آن بزرگ، اول زمین و آب، آتش و باد و هوا را آفرید تا عالم را بیافریند و خود در میان آب قرار گرفت. بعد از آن از دل خود یک ماری که شیش ناگ (sesanaga) گویند، پیدا کرد تا هر چه پس از او آفریده شود، مار مذکور آن را بر سر خود گیرد. در این اثنا یک گل نیلوفر از ناف بش (visnu) پیدا شد که ده طرف عالم از او روشن گشت و از آن نیلوفر، برهما به وجود آمد و همان ساعت یک دیوی مده (madhu) نام به صورت قییح و پر غضب از عالم غیب به ظهور آمد و قصد هلاک برهما کرد و پیش از آن که او برهما را به عالم عدم فرستد، بش او را به ملک فنا فرستاد. (همان: شانزده و هفده)

ارتباط رمزگرایانه نیلوفر و آفتاب، ریشه در اندیشه‌های کهن‌تر بشری نیز دارد، چنان‌که «اساطیر مصر حاکی از آن است که زایش دوباره خورشید در درون گلبرگ‌های نیلوفری انجام می‌گیرد.» (زمردی ۱۳۸۸: ۵۵)

آفرینش انسان در شاهنامه

پروردگار پس از آفرینش زمین و گیاه و حیوان، انسان را می‌آفریند؛ موجودی که خلاف سایر موجودات، راست قامت است: «سرش راست بر شد چو سرو بلند» و به گفتار و خرد از سایر جانوران متمایز می‌گردد:

کزین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند به گفتار خوب و خرد کار بند

پذیرنده هوش و رای و خرد
 ز راه خرد ننگری انسدکی
 مگر مردمی خیره خوانی همی
 تو را از دو گیتی بر آورده‌اند

مرو را دد و دام فرمان ببرد
 که معنی مردم چه باشد یکی
 جزین را نشانی ندانی همی
 به چندین میانجی پیورده‌اند

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۷)

«ماهیت بشر آن است که در این جهان اندیشه کند و در جهان دیگر به شمار
 گذارده شود، یعنی حساب زندگی پیشین از او بازخواسته شود.» (اسلامی ندوشن
 ۱۳۸۱: ۴۱)

نخستینت فکرت، پسینت شمار
 تو مر خویشتن را به بازی مدار
 (همان)

این سرنوشت از این گنبد تیز گرد یعنی طبیعت رقم می‌خورد که همواره در
 جنبش است و بیش و کم‌ها از اوست.

شنیدم ز دانا دگرگون ازین
 نکه کن بدین گنبد تیزگرد
 چه دانیم راز جهان‌آفرین
 که درمان ازویست و زویست درد
 (همان: ۷ و ۸)

آفرینش انسان در مه‌بهاراتا

در مه‌بهاراتا، آفرینش انسان از برهماست:

پس برهما از دل خود، جماعت پسران را پیدا کرد و آنگاه پسر اول برهما، طایفه دختران را
 به وجود آورد و سپس خدایان و آدمیان و دیگر حیوانات را بیافرید و برهمنان (روحانیون)
 را از دهن خود به عالم وجود آورد و کهترین (یا کشریه، سپاهیان) را از بازو و بیس (یا
 ویشیه، کشاورزان) را از ران و سودر (بردگان) را از پای، بعد از آن مه‌ادیوا را بیافرید که
 سرحلقه جن و شیاطین است و خداوند سه چشم و مهمات پیدایش را به برهما تفویض
 نمود. (مه‌بهاراتا ۱۳۸۰، ج ۳: ۲۵۶)

در جای دیگر آفرینش آدم را چنین شرح می‌دهد:

تمام جانداران با حواس خمسه آمیخته است و جگدیس، خالق موجودات و روح جمیع
 جانداران است...

و چون باز خواست که خلق بیافریند، از آن تاریکی شخصی به صورت آدمی پیدا شد که جمیع خلاق از او به وجود آمدند و نام او انروده (aniruddha) شد و آن ذات واحد، خواست که در آب خواب بکند و هر گونه خلق را در آب بیافریند. به مجرد این اراده، مهات (mahata) یعنی عقل اول پیداشد. و از او آهنکار (ahamkara) یعنی منی و تکبر پیدا شد و از آهنکار، برهما با چهار دهن پدید آمد و آن برهما آفریدگار خلاق است.» (مهاباراتا ۱۳۸۰، ج ۳: ۵۴۰، ۵۴۱)

بررسی تطبیقی اسطوره‌های آفرینش در شاهنامه و مهاباراتا

پیوستگی اساطیر با تاریخ و جریان آرام و مداوم آن در زندگی و اندیشه بشر، امری است انکارناپذیر. بنابراین، شناخت چرایی و چگونگی بسیاری از حرکت‌های تاریخی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی یک ملت، در گرو شناخت اساطیر و اندیشه‌های بنیادین آنان است. اخلاق و پایداری‌های قومی نیز غالباً از سرچشمه فلسفه‌های آغازین آبخور دارد. بنابراین چگونگی تبیین زندگی زمینی و شیوه‌های آن به تبیین فلسفه آفرینش نخستین باز بسته است.

در اسطوره‌های آفرینش، جهان با تقابل نیکی و بدی، آغاز می‌شود و پایان جهان نیز اغلب با پیروزی نیکی همراه خواهد بود. این تقابل در شاهنامه و مهاباراتا به خوبی به تصویر کشیده شده است. به نظر می‌رسد صاحبان چنین اندیشه اساطیری، قومی باشند خردمند و دشمن بی‌دانشی که در آرامش و نور مطلق زندگی می‌کنند.

شاهنامه و مهاباراتا برای جهان بنیاد و سرچشمه‌ای قایل‌اند که در آغاز، به صورتی تکوین نیافته آفریده شده، و پس از آن به تدریج، تکامل یافته است.

بحث آفرینش در مهاباراتا، شباهت‌هایی بسیار با شاهنامه فردوسی دارد. با این همه، مطالب مهاباراتا همان طور که ذکر شد، انسجام منطقی ندارد. این نقص برخاسته از تعدد سراینده‌گان آن است. در مهاباراتا نیز مانند شاهنامه مبدأ آفرینش

عالم، ذات آفریدگار است که غیب‌الغیب است و اصلاً در نظر نمی‌آید. از احاطه منزّه است و هیچ‌کس قادر به دیدن هستی ذات پاکش نیست. بلکه اول نام پاک او را می‌شنوند و پس او را تعقل می‌کنند و از صفات او پی به ذات او می‌برند. و چونی و چندی و چگونگی را به ذات او راه نیست.

جهان از او در وجود آمده و او آغاز و انجام ندارد و پیر و فانی نمی‌شود. البته باید توجه داشت که در *مهابهاراتا*، از خدایان متعدد هندو بحث شده است، اما مترجم مسلمان *مهابهاراتا* بر مبنای تفکر اسلامی خود، لفظ خدای یگانه و آفریدگار و... را استفاده می‌کند.

خدای *شاهنامه* نیز، «از نام و نشان و گمان برتر است»، ناپیدا و نامتناهی است، اندیشه بدو راه نمی‌یابد زیرا «که او برتر از نام و از جایگاه» است و روان محدود انسان، توان توصیف او را ندارد.

چنان که گذشت، فردوسی در *شاهنامه*، جهان‌بینی ایران باستان درباره آفرینش و هستی را به گونه‌ای نمادین بازگو می‌کند، اما با این حال، آفرینش از دیدگاه اسلام را نیز از نظر دور نمی‌دارد. در *شاهنامه*، پیش از آفرینش انسان، شش عنصر آفریده می‌شود: آتش، باد (هوا)، آب و خاک، گیاه و حیوان.

در *مهابهاراتا* نیز چنین است: مهاتت، آهنکار، آکاش، زمین، آتش، آب، باد. اما تفاوت چشمگیر در این بخش، آن است که در *شاهنامه* اساس زمین و طبیعت و جهان را آتش، باد، آب و خاک تشکیل می‌دهند، در حالی که در *مهابهاراتا* «زمین» نیز به این عناصر اربعه افزوده می‌شود و به اصطلاح فلک را خارج از این عناصر می‌شناسد، یعنی خدا (برهما)، اول زمین و سپس آب و آتش و باد و هوا را می‌آفریند تا عالم را بیافریند و سپس خود در میان آب و درون گل نیلوفری پدیدار می‌گردد. او اصل همه چیزها و منشأ جمیع علوم و بیدهاست و پیدایش همه از اوست، نوری عظیم دارد و کوه استخوان‌های اوست و زمین، گوشت و

چربی او و دریاها، خون و آسمان، شکم و باد، نفس او.

در شاهنامه، یزدان، بی‌هیچ واسطه‌ای «ز ناچیز، چیز آفرید» و گوهران را پدید آورد، اما در *مه‌بهاراتا*، برهما از مهات زاده می‌شود و پیدایش همه از اوست و جان همه چیزها اوست.

در شاهنامه، پس از آفرینش زمین و گیاه و حیوان، نوبت به انسان می‌رسد؛ موجودی هوشمند، خردورز و راست قامت، که به گفتار و خرد از سایر جانوران ممتاز است و باید که در این جهان اندیشه کند تا در جهان پسین به شمار گذارده شود. نکته قابل تأمل اینکه، در شاهنامه، بحث بر سر خلقت انسان، فارغ از جنسیت و طبقات اجتماعی است در حالی که در *مه‌بهاراتا*، پسران از دل برهما زاده می‌شوند و طایفه دختران را در وجود می‌آورند و پس از آن طبقات مختلف، اعم از برهمنان و کهتریان، بیس، سودر و مهادیوا، پا به عرصه وجود می‌گذارند. جایگاه انسان در شاهنامه بسیار در خور توجه است. فردوسی می‌داند که بدون انسان، رستگاری معنایی ندارد و انسان در نبرد میان نیکی و بدی باید جانب نیکی را بگیرد تا بر بدی و اهریمن پیروز شود. از این روست که انسان شاهنامه در راه پیروزی نیکی، خردمندانه می‌جنگد و در عرصه حماسه، شرکتی فعال دارد. در *مه‌بهاراتا* خلقت انسان، ناظر بر طبقات اجتماعی است: ۱- برهمنان ۲- کهتریان ۳- بیس ۴- سودر. این تفکر بازمانده عهد وادها است؛ روزگاری که برهمنان در دستگاه حکومت و نزد طبقات مختلف مردم، قدرت و نفوذی داشتند و برای حفظ این قدرت، خود را سرآمد طبقات سه‌گانه دیگر و به وجود آورنده ادبیات و رسوم هندو می‌دانستند و این تقسیم‌بندی را امری خدایی تلقی می‌کردند.

نتیجه

ما با کند و کاو در جهان اسطوره و رازگشایی از نمادها و بن‌مایه‌های اسطوره‌ای می‌توانیم به روان‌کاوی تاریخ دست یازیم تا بر پایه آن بخش پنهان شخصیت آدمی را به عنوان موجودی فرهنگ‌ساز و فردی از افراد جامعه واکاوی کنیم. بخشی که برای ارتباط با جهان ناشناخته‌ها و توجیه جهان آفرینش شکل گرفته است.

از بررسی تطبیقی اسطوره آفرینش در شاهنامه و مهابهاراتا، آنچه حاصل آمد، چنین است:

آفرینش در مهابهاراتا شباهت‌های بسیار با شاهنامه دارد: مبدأ آفرینش عالم، ذات آفریدگار است که آغاز و انجام ندارد و پیر و فانی نمی‌شود و چونی و چندی و چگونگی را به ذات او راه نیست. پیش از آفرینش انسان؛ آتش، باد، آب، خاک، گیاه و حیوان آفریده شده است.

از وجوه افتراق این اسطوره‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

آفرینش جهان در شاهنامه بی‌هیچ واسطه‌ای صورت پذیرفته، اما در مهابهاراتا پیدایش هستی از برهما است و برهما خود، از مهات (عقل اول) زاده شده است.

شاهنامه به بحث از خلقت انسان، فارغ از جنسیت و طبقات اجتماعی، پرداخته است؛ حال آنکه در مهابهاراتا، پسران از دل برهما زاده می‌شوند و دختران را به وجود می‌آورند و پس از آن طبقات برهمنان، کهنریان، بیس سودر و مهادیوا، به وجود می‌آیند.

کتابنامه

ارشاد، محمدرضا. ۱۳۸۲. گستره اسطوره (گفت‌وگوهای محمدرضا ارشاد). چ ۱. تهران: هرمس.

اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۸۱. ایران و جهان از نگاه شاهنامه. تهران: امیرکبیر.

بهار، مهرداد. ۱۳۸۲. ادیان آسیایی. تهران: چشمه.

_____ . ۱۳۷۷. از اسطوره تا تاریخ. تهران: چشمه.

- _____ . ۱۳۷۶. جستاری چند در فرهنگ ایران. تهران: فکر روز.
- _____ . ۱۳۶۲. پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: توس.
- پورداود، ابراهیم. ۱۳۷۷. یشت‌ها. تهران: اساطیر.
- جوانشیر، ف.م (فرج الله میزانی). ۱۳۸۰. حماسه داد. تهران: جامی.
- دورانت، ویل. ۱۳۷۲. تاریخ تمدن. ترجمه گروه مترجمان. تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۴. تاریخ ایران قبل از اسلام. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۵۷. در قلمرو وجدان. تهران: سروش.
- زمردی، حمیرا. ۱۳۸۸. نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه خمسه نظامی و منطق الطیر عطار. چ ۳. تهران: زوار.
- ژیان. ۱۳۷۵. فرهنگ اساطیر یونان. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. تهران: فکر روز.
- فردوسی. ۱۳۸۶. شاهنامه فردوسی. به تصحیح جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۸۸. روایا، حماسه و اسطوره. تهران: مرکز.
- کوشش، رحیم و امیررضا کفاشی. ۱۳۹۰. «بررسی تطبیقی نمادینگی عناصر طبیعت در شاهنامه». فصلنامه علمی پژوهشی ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی. س ۷. ش ۲۴.
- موله. ۱۳۷۲. ایران باستان. ترجمه ژاله آموزگار. تهران: توس.
- مهابهاراتا. ۱۳۸۰. به اهتمام محمدرضا جلالی نایینی. تهران: طهوری.
- هینلز، جان. ۱۳۶۸. شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران: کتاب‌سرای بابل.

References

- Bahar, Mehrdad. (2003/1382H). *Adiān-e Āsiāyi*. Tehran: Cheshmeh.
- , (1983/1362H). *Pazhouhesi dar asatir-e Iran*. Tehran: Toos.
- , (1997/1376H). *Jostari chand dar farhang-e Iran*. Tehran: Fekr-e rooz.
- , (1998/1377H). *Az ostureh ta tarikh*. Tehran: Cheshmeh.
- Durant, Will. (1993/1372H). *Tarikh-e tamaddon* (The story of civilization). Tr. by Gorooh-e Motarjemān. Tehran: Amoozesh-e Enghelab-e Eslami.
- Ershad, Mohammad Reza. (2003/1382H). *Goftogoo-haye Mohammad Reza Ershad*. Tehran: Hermes.
- Eslami Nodooshan, Mohammad Ali. (2002/1381H). *Iran va jahan az negah-e Shahnameh*. Tehran: Amirkabir.
- Ferdowsi. (2007/1386H). *Shahnameh*. Ed. by Jalal Khaleghi Motlagh. Tehran: Markaz-e Dayeratol ma'āref-e Bozorg-e Eslami.
- Guirand, Felix. (1996/1375H). *Farhang-e asatir-e Yunān*. Tr. by Abolghasem Esmaeilpour. Tehran: Fekr-e rooz.
- Hinnells, John Russell. (1989/1368H). *Shenakht-e asatir-e Iran*. Tr. by Zhāleh Āmoozgār and Ahmad Tafazzoli. Tehran: Ketabsara-ye Babel.
- Javanshir, Farajollah Mizāni. (2001/1380H). *Hemase-ye dād*. Tehran: Jāmi.
- Kazzāzi, Mir Jalaloddin. (2009/1388H). *Roya, hamāse, va ostureh*. Tehran: Markaz.
- Kooshesh, Rahim; Kaffāshi, Amir Reza. (2011/1390H). Barrasi-e tatbighi-e namādinegi-e anasor-e tabi'at dar Shahnameh. *The quarterly journal of mytho-mystic literature*. Fall 2011/1390H. No. 24.
- Mohābehārāt*. (2001/1380H). With the efforts of Mohammad Reza Jalali Nayini. Tehran: Tahuri.
- Mole, Marijan. (1993/1372H). *Iran-e bāstān*. Tr. by Zhāleh Āmoozgār. Tehran: Toos.
- Pourdavood, Ebrahim. (1998/1377H). *Yasht-ha*. Tehran: Asatir.
- Zarrinkoub, Abdolhossein. (1985/1364H). *Tārikh-e Iran ghabl az eslam*. Tehran: Amirkabir.
- , (1978/1357H). *Dar ghalamro-e vojdan*. Tehran: Soroush.
- Zomorrodī, Homeira. (2009/1388H). *Naghd-e tatbighi-e adiān va asatir dar Shahnameh, Khamse-ye Nezāmi, va Mantegh-ot Teir-e Attar*. 3rd ed. Tehran: Zavvār.